

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطیبین

الطاهرین المعصومین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین

اللهم وفقنا و جمیع المشتغلین و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین

در مورد تعریف استصحاب و بیان استصحاب خب طولانی صحبت شد کلمات تا حدی بررسی و صحبت شد. حالا انشاء الله جمع آوری کلمات و مجموعه مباحثی که در اینجا مطرح شده است.

عرض کنم که ما اصولا در مباحثمان بیشتر روشمان این است که سعی کنیم خود مطلب و زیربنا را بیان کنیم که نکته اینکه مثلا آقایان اختلاف کرده اند خود به خود روشن شود. یعنی کار و روش افراد روشن شود. در اصول شیعه عرض کردم حالا اجمالا اصول شیعه را عرض کنم. این مسئله خب به عنوان استصحاب مطرح نبود در یکی دو مورد فقهی و جزئی مطرح بود. یکی در شک در رکعات بود یکی در بله قانون کلی در کلام امیر المؤمنین مطرح بود. لکن آن کتاب خیلی عنوان کلی پیدا نکرد. یعنی مطلبی را که امیر المؤمنین فرمودند که متعرض می شویم و تاریخش را هم عرض می کنیم که معروف به حدیث اربع مائه است خیلی رواج پیدا نکرد. این حدیث اربع مائه که حالا هنوز هم شک داریم کلمه اربع مائه در اول حدیث بوده است یا مثلا در بعضی از نسخ اضافه شده است و در کتاب صدوق چون در باب اربع مائه آورده است و در اولش هم دارد علم امیر المؤمنین اصحابه اربع مائه باب من ابواب العلم. معروف شده است به حدیث اربع مائه.

لکن در خود کتاب صدوق فعلا با این شمارش هایی که شده است به چهارصد نمی رسد. بهر حال وارد بحثش نمی شویم. فرض کنید حدیثی با این سند. این یک سند مشخصی بود که اوایل قرن سوم مطرح بود به نام آداب امیر المؤمنین. اسم کتاب این بود. منتهی می شد به ابوبصیر و محمد بن مسلم. عن ابی عبد الله عن امیر المؤمنین. خب در آن کلیات هست البته در آن احکام و اخلاقیات و بعضی از امور مثلا استفاده صدر کند این طور هم هست این طور نیست که همش اربع مائه باب به اصطلاح ما ها باشد. در کتاب صدوق ۴۰۰ نیست در مصادر ما این حدیث راه های مختلفی دارند که نمی خواهیم وارد بحث آن بشوم به اصطلاح بخواهیم کلا تصور اصحاب را بگوییم عده ای از اصحاب ما از همان قدیم مثل محاسن برقی یا بعدها خود کلینی یا بعدها مثلا مرحوم سید رضی رحمهم الله و دیگران حتی از اهل سنت. تکه تکه هایی از این حدیث را دارند. یعنی این حدیث به صورت مجموع در خصال آمده است. فرض کنید در کتاب کافی نیامده

است در خصال شیخ آمده است. و در کتاب تحف العقول مرسل آمده است. آنجا هم می گوید و هی آداب امیر المؤمنین. تعبیر آداب امیر المؤمنین را آنجا هم دارد در کتاب تحف العقول.

در بقیه کتب تکه تکه آمده است. مثلاً یک قطعه اش در کافی است یک قطعه اش در محاسن است یک قطعه اش در نهج البلاغه است و در کتب اهل سنت هم هست. چون کتاب نسبتاً در حد خودش مشهور بوده است اما این تکه که من کان علی یقین فاصابه الشک فقط در خصال و تحف العقول. غرضم این تکه ای که مربوط به مانحن فیه می شود فقط در خصال و تحف العقول که عرض کردم در خصال صدوق ان یقین لا یدفع بالشک است. در کتاب تحف العقول فان الیقین لا ینقض بالشک است. در مصادر دیگر ما حتی در مثل نهج البلاغه یا محاسن برقی یا کتاب کافی یا کتابهای دیگری که چون این حدیث اربع مائه خیلی رواج دارد و تقریباً سند حدیث کساء اگر درست باشد با این یکی است. همان یحیی بن قاسم عن جدی حسن بن راشد عن ابی بصیر و محمد بن مسلم عن ابی عبد الله. آن حدیث کساء که در یک نسخه ای از کتاب اوالی هم سندش ذکر شده است اگر آن سند درست باشد به همین طریق منتهی می شود.

و در کتب مرحوم سید محمد طاووس با همین سند چیزهایی نقل می کند که بعضی هایشان طلسمات است که مثلاً اینگونه بنویسد. نمی دانیم که در کتاب امیر المؤمنین طلسمات هم بوده است یا خیر. بهر حال عرض می کنم من خیلی اشاره اجمالی کردم چون این جور بحثها گفته نشده است و برای تنبّه به مطلب اینکه فیما بعد توضیحاتش را عرض خواهم کرد.

به استثنای این روایت چون این روایت من کان علی یقین عام است. روایت مشهوری که داریم با این تعبیر در همین کتاب روایت زراره است. که سه تا روایت دارد. دو تا از آنها که سنی ها هم دارند. یکی شک در رکعات است. یکی در حالت خواب که می فرماید کان علی یقین من وضوئک و یکی هم در لباسش اگر شک داشت و وارد نماز شد یقین داشت خون نداشته است. بعد وارد نماز شد می گویند اشکال ندارد. بعد معلوم شد که دارد. این سه مورد در روایت زراره هست با عنوان لا تنقض الیقین بالشک. بحث استصحاب از همان قدیم در اصول مطرح بود. این طور نبود که استصحاب جدید باشد. و در میان علمای شیعه عده ای به استصحاب عمل نکرده اند. و خیلی مشهور نشد. این روایاتی را که عرض کردیم ما خواندیم خیلی مورد بحث و بررسی قرار ندادند. تازمان عامه تدریجاً عده ای از اصولی ها قبول کرده اند. لکن نه به خاطر روایات ما. البته در کلمات فقهای ما مثل مرحوم سرائر یا علامه در بعضی از موارد، تعبیر فانه لا ینقض یقینه داریم. اما اینکه به عنوان اینکه این زیربنای استصحاب است و استصحاب در شبهات حکمیه هست یا نه.

بعد از علامه تدریجا این بحث مطرح شد که استصحاب حجت شود به همان نکاتی که غالبا در کتب اهل سنت بود. تا زمان مرحوم پدر شیخ بهایی ایشان کتابی دارد به نام العقد الطهماسبی این روایت را ایشان تقریبا برای اولین بار می گویم چون کتاب را به نام شاه طهماسب نوشته است و ایشان هم وسواسی بوده است برای اثبات حجیت استصحاب به روایات تمسک کرده است که وسواس نکند.

بعد از ایشان اخباری ها مخالفت با جریان استصحاب کرده اند. بعد از اخباری ها از سال قرن دوازدهم در فکر شیعه وحید بهبهانی همین روایات را زنده کرد. از زمان وحید بهبهانی تا این لحظه که قرن پانزدهم هست در این سه قرن آنچه که در حوزه های ما بود تمام تأکیدشان بر لا تنقض الیقین بالشک است. در صورتی که لا تنقض الیقین بالشک در کتب اهل سنت نیست و الیینی علی ما استیقن هست. در صحیح بخاری هست. اما این تعبیر نیست.

اما از قرن دوازدهم تا الآن در حوزه هایی که ما الآن داریم تمام کلامشان در استصحاب مرادف با عبارت لا تنقض الیقین بالشک است. البته غیر از قاعده استصحاب دو قاعده دیگر را هم گفته اند در می آید احتمالا. البته قبول نکرده اند. یکی قاعده شک ساری که می گوئیم. یکی هم قاعده مقتضی و مانع. این مرحوم نائینی در مقدمه سوم دارد. مقدمه دوم را امروز می خوانیم بحث را تمام کنیم. در مقدمه سوم دارد. یعنی در این سه قرن اخیر در تفکر شیعه تمام ذهنیت روی لا تنقض الیقین بالشک است به خلاف این ذهنیت که سابق نبود. و در این سه قرن اخیر تمام ذهنیت روی لا تنقض الیقین بالشک است. بله عده ای اضافه کرده اند که ممکن است استصحاب از این باشد عده ای گفته اند ممکن است از حکم عقل باشد. عده ای گفته اند لا تنقض تقدیر حکم عقل باشد. این مطابی است که در اصول شیعه مطرح شده است. یعنی طرح مسئله روی کلمه لا تنقض و حدود لا تنقض در حقیقت در اصول شیعه آمده است در میان اهل سنت نیست. در کلمات ما مطرح شده است و روی این مسئله اثار دیگر بار شده است. یک مقدارش را شاید در خلال بحث ها باز اشاره کنیم.

این خلاصه بحث. آن وقت طبیعتا مثلا آخرین نظریات مرحوم آقای نائینی می فرمایند که بقاء المتیقن است خویی می گوید که بقاء الیقین است. یعنی تمام همت روی استصحاب رفته است روی مسئله شرح لا تنقض. که آیا بقاء چون دارد فان کنت علی یقین من وضوئک. کلمه وضو را نگاه کنیم می شود بقاء متیقن. کلمه لا تنقض الیقین می شود بقاء یقین. مرحوم خویی می فرماید بقاء یقین است. آقای نائینی می فرماید بقاء متیقن. اصلا طرح این مسئله و سر این مسئله در کلمات متأخرین اصحاب ما و معاصرین اعتمادش روی حدیث لا تنقض است. تمام بحث روی این است. یعنی تمام بحث رفت روی کلمه لا تنقض الیقین بالشک. این بحث دقیقا در کتب اهل سنت به

این صورت مطرح نیست. چون چنین نصی ندارند. لا تنقض الیقین بالشک ندارند. اصولاً چنین بحثی پیش آنها کلاً مطرح نیست. این می‌خواهم بگویم که ما کجا هستیم. ما کجا هستیم آنها کجا هستند صحبت ما چیست و صحبت آنها چیست.

این تا به حال خصوصیت شیعه که در ذهنتان بود عرض کردم به لحاظ دنیای اسلام دو مسئله از زمان رسول الله مطرح شده است چیزهایی به صحابه نسبت داده شده است در بعضی از فروع مثل همین مسئله ای که گفتیم در باب حیض لکن این دو سه مسئله ای که در فقه آمده است انصافش مبتنی فقط بر استصحاب نیست. نکات فقهی هم دارد. این طور نیست که فقط مبتنی بر استصحاب و مسئله فقهی باشد.

بهر حال از زمان تابعین نقل شده است آن که مثلاً حرمت زن بعد از انقطاع زن باقی است بلکه ادعای اجماع شده است. لکن در کتب اصول به طور طبیعی استصحاب را و آن استصحابی که آنجا مطرح بود در ابتدای کار استصحاب در شبهات حکمیه بود. چون عرض کردم کرارا چون هدف این بود که اینها احساس کردند که شریعتی که بنا است شریعت خاتمه باشد خوب با مسائل زیادی روبه رو هست که نه به حسب ظاهر در کتاب هست نه به حسب ظاهر در سنت هست. بحث وصایت و رجوع به وصی را بسته بودند. لذا مجبور بودند با مجموعه قواعد این سؤالها را جواب دهند. و عرض کردیم راه های متعددی رفته اند. کارهای زیادی کرده اند که تقریباً به عنوان جامعش عنوان رأی شد. این هم رأی به این جهت که این مطلبی است که من دارم می گویم و الا ظاهر کتاب و مجموعه سنن دلالت بر این ندارد. این مجموعه ای راه افتاد. تدریجاً عده ای از قواعد فقهیه اضافه شد از همین اصول عملیه اضافه شد. راه های دیگری مثل اجماع اضافه شد. مثل قیاس فی ما بعد مسئله ای به نام استحسان اضافه شد. مثلاً فرض کنید که قواعد فقهیه مثل حرمت الاعانه علی الاثم مطرح شد. که مثلاً می آمدند در باب عده ای از احکام این تصور نشود که قواعد فقهیه فقط به درد جزئیات بخورد. امروز توضیح می دهیم. در کلیات هم به درد می خورد

مثلاً در این مسئله که انگور بفروشد به کارخانه شراب سازی. یا کسی که شراب ساز است. اینها آمدند گفتند خوب عنوان این نیامده است. اینها آمدند گفتند که این حرام است به عنوان اعانه بر اثم. آن وقت اینها باز خودش تفریع اندر تفریع هم پیدا کرد. خوب یک فرع این بود که انگور را به کسی بفروشد که شراب درست می کند. باز فرع علی الفرع. انگور را به مسیحی بفروشد که از نظر قانون ذمه حق داشت شرب خمر کند. یعنی بنا شد این طور شود که این طور شود که فروش انگور از باب مصداق بر اعانه بر اثم است. بعد گفتند که این اشکال ندارد. اگر شخص از نظر قانونی مجاز به شرب خمر است مثل یهودی و اهل کتاب و اهل ذمه پس بنابراین فروش شراب به او اشکال ندارد.

نه فقط فروش انگور. بلکه بالاتر رفتند از ابو حنیفه نقل شده است که مسلمان نمی توانی شراب بفروشی. اما بدهید به یک یهودی بفروشد پولش را بگیرد. هی تفریع روی تفریع.

مثلا آن نکته اش این بود که می شود شراب را فروخت این همان قاعده ای بود که کرارا عرض کردیم چون با این عنوان کمتر در فقه آمده است و کمتر به گوشتان خورده است. اسمش را گذاشتیم تلازم یا تسانخ بین اعتبارات قانونی. یک نوع تلازم. می گوید اگر قانون گفت این حق دارد شراب مصرف کند. پس لازمه اش این است که حق دارد که شما به این انگور بفروشید که تبدیل به شراب کند. وقتی که قانون اسمش را گذاشتیم تلازمات.

عرض کردیم این تلازمات به دو نوع تقسیم می شود کلا از قرن دوم. این تلازمات را آمدند تقسیم بندی کردند یک تلازمات کلی بود مثل وجوب شیئی وجوب قدمه این را جدا کردند کردند در اصول. تلازمات جزئی بود مثل این مثال اگر شارع اجازه شرب خمر و مصرف خمر را به اهل ذمه داده است. پس اجازه فروش انگور هم به اینها داشت که شراب کنند. روایت دارد که چوب را به اینها می فروشیم که برابر درست کنند. امام می فرماید که اشکال ندارد. اینها اسمش تلازم است. مثلا اهل کتاب چون در آن زمان در قوانینشان این بود که زن اهل کتاب حق داشت موهای سرش بیرون باشد. نه تمام بدن. برده ها هم این طور بودند کنیز ها هم این طور بودند. زن اهل کتاب هم طبق قانون اهل ذمه حق داشت مویش بیرون باشد. خب طبیعتا قانون این بود که موی زن بیرون باشد. سؤال می کردند حالا که او از نظر قانونی و شرعی حق دارد که مویش بیرون باشد مرد هم می تواند به موی او نگاه کند یا خیر؟ این اسمش شد تلازم.

ببینید نظر مرد مسلمان به موی زن اهل کتاب اهل ذمه این در روایات نبود در کتاب هم نبود. اسمش را ما گذاشتیم تلازمات جزئی. عده ای زیادی از مسئله که در روایت داریم همین سؤال هم هست البته این روایات ما سکونی به رسول الله نسبت داده شده است که دروغ است. واضح نیست. سؤال از زمان رسول الله نیست. مثلا در کتب اهل سنت بخاری همین را دارد اما به حسن بصری نسبت داده است. در صحیح بخاری آمده است اما حدیث نقل نکرده است. ما به عنوان حدیث. این اسمش تلازمات است. اصلا فقه این طوری شکل گرفت. من می خواهم شکل اولیه فقه که من همیشه عرض کردم در معارف حوزوی و دینی ما اولین بحث از زمان صحابه فقه است. در این مجموعه ابیات تدریجا تفسیر و الا از همه قدیمی تر چون به زندگی روزانه مسلمان ها مربوط بود. بعد مسائل کلامی بعد مسائل فقهی بعد در اثنا مسائل رجالی اینها همه تاریخ دارند. یکی یکی اضافه شدند. اولین مسئله ای را که در عهد صحابه مطرح شد و خیلی هم تأثیرگذار است مسئله فقه و تفریعات فقهی است و راه هایی را که برای حل این مشکلات رفته اند مثلا به اینکه آیا می شود نگاه کرد خب

نصی نبود راه تلازم پیش رفتند. و آن به این معنا که اگر یک اعتبار قانونی آمد این اعتبار قانونی سنخیت دارد با یک اعتبار دیگر. اگر قانون گفت زن می تواند موی سرش را باز کند این یک روایتی هست یکی از معزلات شده است فانهن لا ینتهین که می خوانند یعنی به یک معنا صحیح است این فانهن اذا نهین لا ینتهین در بعضی نسخ دارد فانهن اذا نهین لا ینتهین. یا لا ینتهون به صیغه مذکر است و همین هم درست است. و خب عده ای هم فتوا داده اند که اگر یک زن فاسق و فاجر شد و غیر از موی سر قسمتی از بدنش را هم نشان داد چون فاسق شده است و نهی اثر نمی کند می شود نگاه کرد. خیلی فتوای عجیبی است. اصلا ما آن روایت را توضیح دادیم آن روایت اصلا در اهل کتاب است. نسخه کلینی غلط بوده است که منشا اشتباهات شده است.

و لذا هم فانهن اذا نهوا، فانهن این اهل ذمه اهل کتاب. نه فانهن زنها. نکته روی زن نیست. شرحی دارد که جایش نیست اینجا.

بهرحال آن روایت موردش در اهل ذمه است و لذا هم دارد لا بأس بالنظر لا رئوس، خصوص سر، چون در خارج اجازه داشتند زن اهل ذمه موی سر را بیرون بگذارد. الآن فرض کنید در جمهوری اسلامی نیست. زن اهل ذمه هم نمی تواند مویش را بیرون بگذارد. در کلیسا هم که می گذارند یک چارقدی سر می کند. اما آن زمان در خیابان هم که بود موی سر. بقیه بدن می پوشاند جزء عقد ذمه این بود. فانهن اذا نهوا، یعنی اهل ذمه حق دارند بگویند ما از نظر قانونی کار خلاف قانون انجام ندادیم. این نهوا مراد مرا لاینتهون به لحاظ حکم حکومتی. چون حکم حکومتی به ما اجازه داده است پس انهم اذا نهوا اگر به آن بگوییم فایده نمی کنیم شارع اجازه داده است بعبارۀ آخری. مادام که شارع اجازه داد پس بالملازمه چون یک امر طبیعی است که نظر انسان می افتد. باید بگوییم نظر انسان جایز است ما لم یتعمد. که مثلا ریه و شهوت و اینها نباشد. نگاه عادی باشد. چون در روایت هم دارد.

کیف ما کان من یک کمی از بحث خارج شدیم برگردیم به بحث خودمان. یکی از این یعنی اصول و قواعد فراوان برای حل مشکلات درست شد که یکیش همین جناب استصحاب بود. در روایات ما تصریح به استصحاب در شبهات حکمیه نیست. عرض کردیم مثلا در همین مسئله حرمت زن بعضی ها دارد که مشهور بر عدم حرمت است. در مسئله متیمم اشعال داشت. لکن تصریح نبود. آن هم مشکل فروع فقهی هم در آن بود. یعنی نکته و تفریع فقهی و مشکل فقهی در آن بود. نه اینکه استصحاب صرف باشد.

کیف ما کان این مجموعه مطرح شد از قرن دوم مطرح است بلکه اگر راست باشد که تابعین گفته اند و نظرشان بوده است از قرن اول این مسئله استصحاب تطبیقا مطرح شده است. و عرض کردم دیروز خود من هنوز نتوانستم بفهمم دقیقا چه زمانی تعبیر یقین لا یزول بالشک چطور ما داریم لا تنقض الیقین آنها تدریجا استصحاب را بردند به یقین لا یزول بالشک و آن را یک قاعده کردند اخذا من کلام

رسول الله. و الیبنی علی ما استیقن. و خواندیم که از این مطالب زیادی قواعد زیادی هفت تا هشت تا قاعده در آوردند. و خواندیم که بعضی هایشان استصحاب را یکی از قواعد قرار دادند. و عبارت سیوطی را هم خواندیم که سیوطی بعد از اینکه یقین لا یزول بالشک و چند قاعده که یکیش هم استصحاب بود آخر عبارت گفت به کل اینها هم استصحاب گفته می شود. اینها را همه را خواندیم.

حالا اگر بخواهیم یک جمع بندی نهایی کنیم انصافا کلماتشان خالی از اضطراب نیست کلمات اصحاب ما در این سه قرن اخیر به خاطر رجوع به روایت تقریبا واضح است. حالا آیا این در می آید یا خیر بحث دیگر است.

آن وقت ما عرض کردیم مجموعه اموری که می شود از استصحاب در آورد و تحلیل کرد و در کلمات اینها آمده است بنده الان یکی یکی عرض می کنم و اشاره اجمالی هم روی مبنای اصحاب ما و هم روی مبانی اهل سنت. قواعدی را که گفتیم در آورده اند یکیش استصحاب است. خود استصحاب را هم در آورده ند. یا به بقای یقین یا توسعه یقین بقاء تفسیر کرده اند یک حالا از اول شروع می کنیم.

عرض کردیم این توسعه یقین بقاء این یک نوع تنزیل است و اگر بخواهد این از لا تنقض در بیاید مثلا بگوید لا تنقض به معنای نهی یا نفی نیست بلکه به این معنا است که یقین باقی مثل زید کثیر الرماد. این خب اصحاب در آورده اند بهرحال عده ای از اصحاب متأخر مادر تحریراتشان این معنا را در آورده اند. معنای دوم که مراد از یقین اینجا متیقن است. به خاطر لا کنت علی یقین من وضوئک که اهل سنت هم دارند و گفته اند مراد این است که شما تعبد داشته باشید به بقاء متیقن. نکته اش را اشاره اجمالی کردم. انشاء الله عرض خواهیم کرد که این روشن نیست.

صحت سوم احتمال سوم دو تا احتمالی است که بعد در تنبیه سوم مرحوم نائینی آورده است یکی قاعده یقین یکی قاعده مقتضی و مانع که فعلا اینجا متعرضش نمی شویم. بعد متعرض می شویم.

معنای سوم غیر از این دو تا حالا با آنها حساب کنیم می شود معنای پنجم. اینکه اصولا این روایت لا تنقض یقین بالشک اصولا ناظر به یک قاعده این دیگر بحث استصحاب نیست. این روایت لا تنقض ناظر به یک قاعده دیگری است که اسمش را بعضی از آقایان مقتضی و مانع به این معنا گذاشته اند. و آن اینکه اگر شما علم به یک مقتضی به نحوی که این مقتضی تصریح ندارد. نه به محدودیت نه به لا محدودیت. مثلا گفت شما اگر وضو گرفتید با طهارت می شوید. حالا با طهارت می شوید تا وقتی چرت بزنید هیچ قید و محدودیتی ندارد. شما اگر بعد شک کردید به آن مقتضی عمل می کنید. مثلا اینها می گویند استصحاب مراد این است. معنای استصحاب این معنی پنجمی است که الان عرض کردم.

معنای ششم استصحاب حال اجماع به آن معنایی که دیروز عرض کردیم. و البته این معنای پنجم محصل خاصی ندارد باید برگردد به معنای متعارف.

معنای ششم آن معنای استصحاب به عنوان اجماع که عرض کردیم در کتب اصحاب ما هم آمده است به این تفصیل که هر جا حکم مجمع علیه شد ولو قول قوی هم باشد از آن نمی شود رفع ید کنیم تا به اجماع برسیم. پس مراد از استصحاب اخذ به این حالت است. درست است حالت سابقه است مراد از استصحاب دقیقاً این است. این هم معنای ششم. معنای هفتم مراد از استصحاب این است که شما اگر یقینی پیدا کردید این یقین در مرحله بقاء تبدیل به ظن می شود. لذا استصحاب هم جزء امارات می شود. اولاً خود این مطلب روشن نیست. اصل اولی هم عدم حجیت ظن است. این دیگر احتیاج به مناقشه ندارد.

معنای هشتم که اصولاً یقین به حدوث خودش ظن به بقاء می آورد. منشأ استصحاب عبارت از ظن بقاء است و منشأ اش این است که اصلاً یقین به حدوث این طوری است. خود یقین به حدوث منشأ و مولد است. نه اینکه تبدیل می شود خودش مولد ظن به بقاء است. این در عده ای از عبارات است نمی شود انکار کرد.

معنای نهم این است که خود حدوث موجب ظن به بقای است که عرض کردم شبه بحث های معقول و فلسفی و کلامی که در قرن های ششم و هفتم و اینها در اهل سنت آمده است. یکم مقدار توجیه این است خود حدوث موجب ظن به بقاء است که در کلمات عده ای از اهل سنت آمده است.

معنای دهم حدوث نه موجب ظن به بقاء است حدوث موجب بقاء است. مثلاً به اصطلاح آقایان علت محدثه علت موقیه هم هست. اگر ما حدوثی مثلاً جوهری یا عرضی یا شیئی حادث شد خود او باقی هم هست. همان علتی که آن را حدوث کرده است آن علت بقاء هم هست. که خوب برده اند به آن بحث فلسفی که نخواندیم این قسمت ها را. اما خوب این بحث در کلمات عامه و خاصه که اصلاً مطرح نیست در کلمات عامه هم کم مطرح است.

بحث یازدهم این استصحاب در حقیقت با اصاله العدم یکی است. حقیقت استصحاب در حقیقت همان اصاله العدم است. مثلاً زید بچه نداشت می گوییم تا چندی پیش که ایشان بچه نداشت حالا هم استصحاب عدم می کنیم. معنای اصاله العدم هم همین است. این هم در بعضی کلمات دیدیم که استصحاب را ارجاع به اصاله العدم دادند. این هم نکته دیگری و توضیحش را عرض کردیم از نظر فنی بین استصحابو اصاله العدم فرق است. در اصاله العدم به مجرد شک نفس حکم به عدم می کند. یعنی ما حکم به عدم می کنیم. اما در

استصحاب تنزیل می خواهد. لذا نباید این دو با هم اشتباه شود. حالا می خواهد استصحاب عدم محمولی باشد مثلا زید بچه دارد یا ندارد عدم نعطی باشد زید فقیر نبود الآن هم نیست. یا فقیر بود عوض نشده است. استصحاب وجودی فقر. یا استصحاب عدم نأتی زید لم یکن فقیرا. الآن هم ليس بفقیر. یا اصلا شک می کنیم زید غنی بود یا خیر اصل عدم غنا است. عدم این است که او غنی باشد. چون اصاله العدم یا محمولی است اگر مراد نفی وجود باشد یا نأتی است اگر نفی صفت باشد. استصحاب هم همین طور است فرق نمی کند در این جهت. این معنای یازدهم شد و اصولا خلط استصحاب با اصاله العدم درست نیست. در اصاله العدم تا شک کنیم بنا می گذاریم.

س: حالت سابقه نمی خواهد

ج: نمی خواهد ولو داشته باشد لحاظ نمی کنیم. اما در استصحاب می گویم زید تا دیروز بچه نداشت امروز هم ندارد. لحاظ حالت سابق و لذا این دو تا در دو رتبه هستند اینکه ما استصحاب را به اصاله العدم معنا کنیم غلط است. حقیقت استصحاب غیر از حقیقت اصاله العدم است. این معنای یازدهم که عرض کردیم درست نیست. عده ای شان استصحاب را به معنای اصاله البرائه گرفته اند. به معنای براءت گرفته اند آن وقت باز این دوازدهم خودش باز چند تا می شود. یکی اصاله البرائه من التکلیف قبل البلوغ گرفته اند. استصحاب عدم جعل گرفته اند. استصحاب اینکه تکالیف اصلا نبوده است حالا استصحاب می کنیم انواع مختلف مثلا اول شریعت مقدسه که پیغمبر اکرم فرمود قولوا لا اله الا الله فتلحقوا احکام نبود. هی احکام تدریجا جعل شد استصحاب عدم جعل در این مرحله گرفته اند. و لکن این اگر بخواهیم حساب کنیم این دوازده گفته است چند تا خودش گفته حالا یکیش را حساب کردیم. و توضیحات کافی عرض کردیم.

مشکل در اینجا این است که خود براءت واضح نیست. این مثلا مرحوم آقای شیخ هادی تهرانی یا خود نائینی می گویند اصاله البرائه مفاد قاعده قبح عقاب بلا بیان است بالملازمه نفی تکلیف است ظاهرا. عرض کردیم اینها روشن نیست اصل مطلب روشن نیست. اینکه حقیقت براءت چیست روشن نیست. خود در حقیقت براءت ما مجموعا حدود هشت احتمال ذکر کردیم. و عرض کردیم بعضی از اینها در قوانین بشری است بعضی ها هم در فقه اسلامی هست. اقوای اینها این است که اگر شما فحص کردید و دلیل پیدا نکردید خداوند متعال آن را به حکم اولی خودش حلال قرار داده است. مثلا شما در باب سیگار کشیدن دلیل پیدا نکردید این معنایش این است که سیگار کشیدن در واقع خدا حلال واقعی قرار داده است. نه در جهل شما. و به عنوان خودش. یعنی اگر شما سیگار کشیدن دلیل این اقوایش این است. بیا تا اضعف که گفتیم شرح دادیم. البته ما الآن نداریم شاید از عبارات ابن حزم دریابید. آن وقت آن معنایش این است که خداوند متعال سیگار کشیدن را به عنوان سیگار کشیدن واقعا حلال کرده است. وقتی دلیلی پیدا نکردیم. تقریبا قبل از اضعف همه اش این است که

خداوند متعال این اضعف اضعف نیست. ظاهرا خوب دقت کنید برای سیگار کشیدن به عنوان مجهول نه به عنوان واقعی خودش اباحه ظاهری نفی حکم قرار داده است نه اباحه ظاهری. یعنی اشکال ندارد. برائت ظاهری قرار داده است که شما حکم الزامی ندارید. بعد از این هم عرض کردیم بعد از این رتبه این است که بگوییم ما بحث و بررسی کردیم پیدا نکردیم این حکم بر ما منجز نیست. یعنی اگر حرمتی هم داشته باشد حرمت برای ما این اصلا اصل نیست. عرض کردیم توضیح دادیم. از همه اینها ضعیف تر اگر بررسی کردیم و دلیل پیدا نکردیم قبح عقاب بلا بیان می گوید که عقاب نداریم اصلا راجع به حکم و اینها صحبت نمی کند. چون عقاب مرحله بعد از تنجز است. لذا ما از نظر قانونی بعدش قرار دادیم. آخرین مرحله اش هم این است که بگوییم قبح عقاب بلا بیان. اینکه بگوییم مثل مرحوم نائینی و دیگران قبح عقاب بلا بیان را با اصاله البرائه در یک رتبه گرفتن به نظر ما محل اشکال است. بهر حال اینکه استصحاب را ارجاع دهیم به برائت نه در جانب استصحابش درست است مخصوصا در احکام شرعی ما نه در جانب خود برائتش روشن است. این معنای سیزدهم بود.

معنای چهاردهم که عرض کردیم در این کتاب فقه بعضی از سنی های معاصر نوشته اند از ابازی ها اصلا معنای الیقین لا یزول بالشک به این معنا گرفته اند که وسواس نداشته باشیم. تا جایی که یقین دارید عمل ثابت بوده است بقیه عملتان را همان یقین. شک پیدا شد شک رفع ید کنیم. مثلا شما سه رکعت خوانده اید حالا بلند شدید چهارم است یا خیر. چهارم است یا پنجم است. می گوید چندتا است یقینی تو سه تا. روی همان یقین. و الیبنی علی ما استیقن. و عرض کردیم انصافا سه روایت زواره که لا تنقض دارد به این معنا می خورد. این توضیحش هم گذشت. این معنای چهاردهم شد. چون سیزدهم که برائت بود. پس معنایش این است که شما به وسواس اعتنا نکنید. مراد از لا تنقض الیقین بالشک هم این است. یعنی شما یقین داشتی که وضو داری. شبهه داری برایت خواب پیدا شد همان یقین خود را بگیر به این وسوسه گوش نکن که این هدف از این روایت نفی وسواس است. اصلا هدف از این روایات نفی اصلا بحث ربطی به استصحاب ندارد خورد به وسواس اصلا کلا از استصحاب خارج می شود. این و الیبنی علی ما استیقن یا لا تنقض الیقین بالشک هم ناظر به وسواس باشد. آنها هم در الیقین لا یزول بالشک این را گفته اند. اگر این باشد که ربطی به وسواس ندارد و مطلب درست است انصافا خب در باب وسواسی باید اعتنا نکند لکن انصافش ربطی به این ندارد. دیگر باب استصحاب را باید کلا بگذاریم کنار اگر حدیث را حمل بر وسواس کنیم. این معنای چهاردهم بود.

معنای پانزدهم که در کتاب الاشباه و النظائر سیوطی بود حمل بر اصاله الحقیقه و اصاله الاطلاق و اصاله العموم چون می گوید ما قطع داریم که این بر این معنا وضع شده است. شک می کنیم آیا معنای جدیدی ارائه کرده است به همان معنایی که قبلا بوده است حمل می کنیم. اصاله الحقیقه را یک جوری به استصحاب برگردانده اند. و انصافش اصاله الحقیقه پیش ما ثابت است. اصاله الاطلاق و اصاله

العموم و اینها جزء اصول لفظی هستند که رتبتاً بر استصحاب مقدم اند. اینها اصلاً جای رتبه استصحاب ندارند. این هم معنای پانزدهم که در این کتاب آمده است. این مجموعه معانی است اگر بعضی هایش هم ریزتر می کردیم باز چند تا دیگر می شد. مجموعه معانی است و انصافاً عرض کردیم اگر ما باشیم و قواعد ارتکازی ما حقیقت استصحاب همان بقاء یقین به معنای توسعه یقین بقاء. بقیه نکات خاص خودش را دارد یا ثابت نیستند اصلاً. یادم رفت معنای پانزدهم گفتیم

معنای شانزدهم این خیلی رایج است که ما با استقراء به این نتیجه رسیدیم که هر شیئی که ثابت بوده است نود درصدش بعد باقی بوده است. این استقراء هم مثل قیاس یا تمثیل، تمثیل منطقی را گفته اند قیاس اصولی است. البته همه جایش نیست مشهور شده است اما اصل ندارد این هم معنای شانزدهم.

یک معنای دیگر که بعضی از موارد استصحاب است هفدهم، استصحاب را به معنای اصاله الاخر الحادث گرفته اند. که حالا بعد البته به نظر ما آن نمی خواست جزء مستقل باشد. لکن چون معنا کرده اند اصاله الاخر الحادث که اگر شک کنیم مثلاً موت مورث یا اسلام وارث مثلاً موت مورث معلوم است اسلام وارث روشن نیست که قبل از موت بوده است یا بعد از موت اینجا مثلاً عده ای گفته اند اصاله تأخر الحادث یعنی اصل این است که اسلام بعد از موت بوده است. تأخر حادث به این معنا. این را هم بعضی از استصحاب قرار داده اند که توضیحاتش خواهد آمد.

این مجموعاً شانزده یا هفده تا معنا شد برای موارد استعمال. شاید بعضی از مواردی که در این کتاب های جدیدی بود از قلم افتاده باشد. لکن به ذهن می آید همان مطلبی را که مرحوم استاد فرمودند البته با توضیحی که ما دادیم و نکته فنی اش هم این است یعنی نکات فنی در اصول کلاً این نکاتی که شد جمع بخواهیم بکنیم. بعضی ها استصحاب را ناظر به واقع گرفته اند. بعضی ها اصلاً روی بحث علمی و علیت و معلولیت رفته اند. بعضی ها ناظر به واقع گرفته اند لکن به لحاظ ظن به بقاء. بعضی ها گفته اند ناظر به واقع نیست اصلاً متیقن را نگاه نمی کنیم خود یقین را نگاه می کنیم. باز در خود یقین احتمالاتی هست که بعضی هایش را خواهیم گفت و آن که بخواهیم یقین را هم حساب کنیم سر حساب یقین پیش اینها مختلف است. به ذهن ما سر حسابش این است که نفس انسانی ابداع می کند. حالا این سر ابداع چیست بحث دیگری است. ابداع یک صورتی را می کند در بعضی از حالات و ادوار. مثلاً اگر دیروز یقین و واضح بود برایش مطلبی هست امروز هم طبق همان صورت ابداع می کند. اما اینکه موجب ظن شود خیر. حالا شاهدش هم خیلی واضح است. شما خودتان اگر یک ساعت قبل از حرم آمدید درب حرم باز بود. الان از شما پرسند می گوئید درب حرم باز است. حالا یک نفر آمد گفت درب حرم بسته

است. شما خیلی راحت از حکم خودتان رفع ید می کنید. چرا؟ چون این حکم شما که می گفتید درب حرم باز است حکم ابداعی شما بود. این خودش خیلی قدرت نداشت.

اما اگر الآن کسی آمد گفت الآن درب حرم باز است کسی دیگر گفت بسته است. اینجا شما رفع ید نمی کنید تعارض می بینید. این سرش چیست؟ وجدان خودتان مراجعه کنید اگر خلاف حالت سابقه یک طریق ظنی آمد راحت رفع ید می کنید. اما اگر دو طریق ظنی متغایر آمدند رفع ید نمی کنید. تعارض می بینید. حالا اگر از شما می پرسیدند می گفتید که یک ساعت قبل آدمم درب حرم باز بود حالا هم قاعدتا درب حرم باز است. تا یکی آمد گفت و آقا من حرم بودم درب حرم بسته است. شما دیگر نمی گوید باز است. یا نمی گوید تعارض. اگر ظن بود تعارض می گوید دیگر. بین حالت خودتان و قول این آقا تعارض می دیدید. اما شما تعارض نمی بینید. نکته فنی را دقت کردید؟ اما در دو ظن شما تعارض می بینید. یکی گفت باز است یکی گفت بسته است. شما تعارض می بینید.

س: زمانش واحد است

ج: اینجا هم زمان واحد است. اینجا هم شما الآن از شما سؤال می کنند می گوید یک ساعت قبل باز بود الآن هم باز است. الآن سؤال الآن است. بله اگر کسی آمد گفت یک ساعت قبل باز بود یک دیگر گفت بسته آن تعارض است. نه، ببینید الآن از شما سؤال کنند می گوید من بودم یک ساعت قبل باز بود هنوز هم باز است. استصحاب این است دیگر. الآن از شما سؤال می کنند. اما و لذا این اقوا شاهد است که این مطلب معلوم می شود ظن نیست. اماره هم نیست. این را چه کارش باید کرد به نظر ما بهترین راه این است که ما معتقدیم ابداع نفس است. ابداع نفس در جایی است که نفس می آید جهل و شک را نگاه می کند و روی آن درست می کند. بنا می کند. ظرفش کجاست؟ ظرفش شک است. وقتی گفت من الآن از حرم آدمم درب بسته است دیگر شک نیست که روی آن بنا کنید. یعنی شما چون جهل داشتید می گفتید یک ساعت قبل باز بود حالا هم باز است. یک کسی آمد گفت دیگر جهل ندارید شما شک ندارید.

س: نفر دوم هم یقین سابقش مثل ما است یعنی چطوری است

ج: می گوید الآن حرم بودم بسته بود. از من سؤال می کردند می گفتم درب حرم باز است. خب این مثال را دقت کنید فکر کنید روی این مثال. اینکه آقایان ظن گرفته اند حدوث منشأ ظن است معلوم شد هیچ اساس ندارد. اصلاً بحث ظن و متیقن و این حرفها مطرح نیست. آنچه که الآن مطرح است همان تصرف در صورت ادراکی خودتان است. در صورتی که نفس شما ادراک کرد. این تصرف مبتنی است بر شک. شما روی صورت شک حکم قرار می دهید و آن بقاء است. این حکم حکم ابداعی شما است. آمد گفت من الآن حرم بودم

.....

درب حرم بسته است. شما راحت از آن رفع ید می کنید. این را اگر خوب دقت کنید می تواند این همه تفسیر و اقوال و احتمالات که گفتیم همه با این مثالی که من زدم کاملاً واضح می شود. این را تفسیر خودتان چیست روی این مطلب؟ چرا ما دو سنخ رفتار داریم دو سنخ برداشت داریم؟ دو سنخ می بینیم. اینکه می گوید حدوث منشأ بقاء است حدوث ظن این حرفها چیست. ما الآن حالت خودمان را این جور می بینیم. انشاء الله کمی فکر کنید فردا تمام می شود. یعنی تمام شد دیگر فردا می رویم بحث دوم.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین